اشرف رفت

گزارش لحظات آخر حضور غنی در افغانستان

افشار
جابری

خلبان و کمک خلبان نقشه را ورق می‌زدند که صدای در کابین آمد. خلبان گفت: کیه؟ اشرف غنی گفت: منم. خلبان گفت: ع دم در بده قربان بفرمایید داخل. غنی گفت: می‌دونم، قفله نمی‌تونم بیام تو. خلبان گفت: ع ع ع ببخشید الان میام. و رفت در کابین را باز کرد. غنی وارد شد و گفت: چی شد به کجا رسیدید؟ خلبان گفت: قربان کوه‌های شمال رو رد کردیم. غنی گفت: منظورم اینه با نقشه، با نقشه چیکار کردید؟ خلبان دستپاچه شد و گفت: آها اون رو می‌گید بله قربان متاسفانه به جای خیلی خاصی نرسیدیم، اکثرشون یا به درد اقامت نمی‌خورن یا شما رو راه نمی‌دن. غنی عاجزانه گفت: می‌دونم، ولی الان مجبوریم، فقط بشه فرود اومد اونجا کافیه، واسه چندروز اقامته دیگه، کیفیتش مهم نیست، بگو ببینم گزینه‌هامون چیان؟ خلبان کمی سرش را خاراند و گفت: والا قربان چندتا جزیره‌س، دو سه تا قبیله، چندتا نقطه کشف نشده، دوتا بزرگراه، سه تا کمپ، چرنوبیل و ایرانم که کلا مهمون‌نوازه. غنی ملتمسانه به چشمان خلبان نگاه می‌کرد و امیدوار بود صحبتش ادامه داشته باشد ولی خلبان صرفا لبخند زده بود. کمی بعد غنی سکوت را شکست و گفت: واقعا یکی از گزینه‌هات چرنوبیله؟ خلبان که متوجه نگرانی غنی شده بود سراسیمه گفت: البته هنوز خیلی جاهای نقشه رو نگاه نکردیم، تقریبا نصف بیشتر جنوب جنگل‌های آمازون مونده، البته از یک سوم شرقی ش. غنی با کف دست زد به پیشانی‌اش و گفت: همین؟ تمام توانتون همین بود؟ خلبان گفت: قربان توان ما تو روندنه. غنی روی یک چهارپایه آهنی نشست و گفت: بگو مهماندار تلفن ماهواره‌ایش رو بیاره. خلبان لبخندی زد و گفت: قربان تو هواپیمای من همه تلفن‌ها رو حالت پروازن، حتی شما دوست عزیز. غنی نگاهی عصبانی به خلبان کرد و خلبان من‌من‌کنان گفت: الان می‌گم بیاره.

خلبان دکمه‌ای را فشار داد و صدایش را نازک کرد و در میکروفون گفت: سلام عزیزم... منم کاپیتان... خوبی فدات شم؟... قربونت برم ممنون... می‌گم اگه زحمتی نیست اون بی‌سیم قشنگه رو بیار اینجا... مرسی عزیزم لطف می‌کنی. غنی دندان‌هایش را به هم فشار می‌داد. چند دقیقه بعد مهماندار با یک تلفن سیم‌بلند وارد کابین شد. خلبان تلفن را از دست مهماندار گرفت و گفت: مرسی عزیزم مطمئن بودم می‌شه رو تو حساب کرد. مهماندار با لخندی ملیح گفت: خواهش می‌کنم جناب کاپیتان، وظیفه‌م بود، اتفاقا من همیشه به بچه‌ها می‌گم اگه یه روزی کاپیتان... . غنی حرف مهماندار را قطع کرد گفت: ببخشید صحبت‌هاتون رو قطع می‌کنم می‌شه تلفن رو بدی؟ خلبان چشمش را از مهماندار برنداشت و تلفن را به غنی داد. غنی شماره‌ای را گرفت و چند لحظه بعد گفت: سلام خان... بازم منم... مخلصیم... خوبی سلامتی؟... چه خبر با زحمتای ما... می‌دونم آره این دفعه یه کم زیادی بود ولی خب... می‌گم با زن و بچه‌ها نشسته بودم گفتم کجا بریم که هم فال باشه هم تماشا دیدیم کجا بهتر از اونجا، غرب وحشی، دلم لک زده واسه آب‌وهوای بارونی جون تو... جان؟ چرا نه؟... اذیتم نکن خیلی وقته از خاورمیانه درنیومدم... بابا پس کجا بـرم؟... (غنی دستش را گرفت جلوی گوشی و پچ‌پچ‌کنان ادامه داد) اونجا رادیواکتیویه... این رسمش نیست نکن با من این کار رو... چی چی رو شارژم تموم شد من زنگ زدم بهت... الو، الووو. غنی چندبار در گوشی فوت کرد اما صدایی نشنید. در همین حال در کابین به صدا درآمد.

مهماندار گفت: ببخشید کیه این موقع شب؟ صدا آمد: منم، خانم غنی. غنی سریع به خودش آمد و وحشت‌زده گفت: نذارید بیاد نذارید بیاد. ولی دیر شده بود و مهماندار در را باز کرد. خانم غنی داخل آمد و گفت: اَشی اینجایی؟ همه‌جا رو دنبالت گشتم، بگو ببینم کجا داریم می‌ریم خسته شدم. غنی دستپاچه شد و گفت: موزه. خلبان گفت: جان؟! غنی گفت: همون جایی بود که یکی از گزینه‌های آخر هفته‌مون بود، الان که فکرش رو می‌کنم نباید خیلی نگران تشعشعات هسته‌ای باشیم. خانم غنی گفت: تشعشع؟ من کرم ضدآفتاب ندارما. خلبان گفت: مطمئنید قربان؟ غنی گفت: بله، سر خر رو کج کن. خلبان با خوشحالی گفت: الساعه قربان، پیش به سوی چرنوبیل. و به سرعت رفت و روی صندلی‌اش نشست. خانم غنی با خوشحالی گفت: چرنوبیل! اسمش که قشنگه، من برم بچه‌ها رو آماده کنم. خانم غنی بیرون رفت و همان لحظه تلفن ماهواره‌ای در دست غنی زنگ خورد. غنی متعجبانه به مهماندار نگاه کرد. مهماندار سراسیمه گفت: قربان با من کار نداره، شماره این تلفن رو فقط آقای کاپیتان دارن. غنی با بی‌میلی جواب داد: بفرمایید... شما؟ (چشمان غنی گرد شد) بله بله خودمم حالتون خوبه؟... قربون شما آقا اتفاقا داشتم به مامان بچه‌ها می‌گفتم خیلی وقته دلم برف می‌خواد بیا یه سر بریم سمت... شما از کجا فهمیدید؟... فدا سرت عزیزم، تو کابین هواپیمای اختصاصی ما رو شنود نکنی پس کی بکنه... نمی‌تونم بیام؟ چرا؟... می‌دونم رادیواکتیوه ولی یعنی الان شما نگران سلامتی منی؟... خب می‌رم یه جای برفی دیگه یه کم اونورترش... کاپشن آوردم سردم نمی‌شه... نه سوخو چرا بفرستید یه خره دیگه، سرش رو کج می‌کنیم... منظورم اینه فرمون رو می‌پیچیم تموم... چشم... شب شما به‌خیر. غنی تلفن را ناامیدانه در دستش گرفت و گفت: خلبان. خلبان گفت: بله قربان. غنی گفت: ببین فعلا نریم چرنوبیل، همین جوری صاف برو تا بهت بگم. خلبان گفت: چشم قربان. غنی ادامه داد: اون سمت آمازون رو هم نگاه کن.